



تاسی

درس‌هایی از اقتصاد سیاسی کم توسعه‌گی (۶)

خط مشی‌های اساسی چپ نو در توسعه

فریبرز رییس‌دانا

کرد: سیاست فرمانروایی در جهان کمونیستی به اضافه‌ی حمایت ضمنی یا قوی از کشورهای جهان سوم. اما به جز آن در همان دوره جنبش‌های فکری و سیاسی روشنفکری کارگری چپ جهان پیشرفته نیز می‌خواست که از پوسته‌های دوره‌ی استالینی

رهبری خروشچف را از سیاست استالینی تا حد قابل توجهی دور می‌گرداند. در آن زمان شوروی ارتباط حراستی و فرمانروایانه با کشورهای کمونیستی و ارتباط فرمانروا محوری با دول امپریالیستی و نمایندگان آن‌ها را به سیاست جدید ترکیبی تبدیل

دهه‌ی شصت، وقتی که موج توسعه‌خواهی ملت‌های بیدار شونده‌ی بی‌دری بس بالا برآمد و نهضت‌های آزادی‌بخش اوج گرفتند، همان دوره‌ی بود که خط‌مشی سیاست جهانی اتحاد شوروی با

بیرون آید و به مسائل جهانی با دیدگاهی ژرف تر و رهاتر نگاه کند. در همان زمان بود که کوشش‌های نظری و سازمانی زیادی برای تطبیق دیدگاه‌های موجود مارکسیستی (اعم از لنینی و استالینی و مائوئی و یا جز آن‌ها) با فرایندهای توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی و نهضت‌های رهایی‌بخش به عمل آمد. نادرست نخواهد بود اگر بگوییم بخش قابل توجهی از ذخایر نومارکسیسم در جریان تبیین و شناخت واقعیت‌های جهان سوم از سوی نظریه‌پردازان چپ و دموکرات گرد آمد.

پیش از آغاز بحث اصلی، آشنایی مقدماتی با مبانی اندیشه‌ی چپ جدید و نومارکسیستی ضروری است. اگر آغازین سال‌های دهه‌ی شصت و اواخر دهه‌ی پنجاه در دوره‌ی مناسبی بدانیم و سعی نکنیم بحث را با بازگشتن به سال‌های پسین گذدار کنیم، می‌توانیم بگوییم در این دوره که دوره‌ی سراسری بحران‌های جهانی سرمایه‌داری و تحول سیاسی در استالینیزم بود، نومارکسیسم به مثابه‌ی نظریه و مخزن علمی و تجربی مدون ظاهر شد و نیروهای چپ و دموکرات به طور جدی و با بحث‌های جمعی و رویکردهای همگانی و گسترده شروع کردند به یافتن چارچوبی آرمان‌شناسانه و آرایه تحلیل برای نقد رادیکال نظریه‌ها و تجربه‌های توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی و تحولات و فرایندهای سیاسی. این دیدگاه و رویکرد البته الهام‌های اساسی خود را از مارکس و لنین می‌گرفت، به تفکر ویژه‌ی مائوتسه تونگ، چوئن لای، لیوشائوچی، لین پیائو و حتا خروشچف توجه ویژه نشان می‌داد و تحت تأثیر مارکسیست‌های قدیمی تری که تا آن زمان در نحله‌ی تبلیغاتی استالینی ممنوع اعلام شده بودند، مانند رزا لوکزامبورگ، قرار می‌گرفت (توجه ویژه به اندیشمندان و سیاستمدانی چون کائوتسکی و برنشتاین بعدها از جناح ملایم در چپ جدید پدیدار شد). تلاش آنان متوجه بررسی مسأله‌ای بود که خود مارکس تنها به اختصار به آن پرداخته بود: فرایند تحولات اقتصادی در کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین.

با توجه به جهان سوم آن زمان و جهان کم‌توسعه به زبان امروز، نومارکسیسم علاقمند به این است که بداند بر سر تولید ملی و توزیع آن چه می‌آید و چرا. در آن سال‌های اولیه، جستجو برای کشف ماهیت ضروری شیوه‌های تولید که در کشورهای پیرامونی وجود دارد، مورد توجه اندکی قرار داشت. در عوض تأکید بر روابط اقتصادی و سیاسی بین مرکز و پیرامون در اقتصاد جهانی و تأثیر این روابط در پیرامون بود. نومارکسیست‌ها در بحث‌های خود از مفاهیم و واژگان مارکسیستی استفاده کردند اما در جریان بحث و نظرهای متفاوت که در برابر یکدیگر می‌گذاشتند، گاه به یکدیگر نشان می‌دادند که از مفاهیم اصلی خود مارکس دور

شده‌اند. از آن‌جا که جمع‌بندی و سمت و سوی کلی نظرهای آنان در راستای مفاهیم دیالکتیکی و طبقاتی مارکس و جستجوهای رادیکال قرارداشت، به نظر نمی‌رسد که ایشان از این که راه تنوع آرا و آزادی بحث و اندیشه را برگزیدند در مجموع پشیمان باشند.

* * *

وجه مشخص چپ جدید در استقلال بینش و عمل آن است و در این که ناهمانند چپ سنتی بر مواضع مشخص و از پیش تعریف شده چندان پسا نمی‌فشد. چپ جدید وابستگی ندارد، به همین سبب آن را «چپ مستقل» نیز می‌نامند. واژه‌ی چپ مستقل بیشتر در مباحثه‌ها و مبارزه‌های سیاسی داخلی در برابر احزاب سنتی چپ مورد استفاده‌ی طرفداران این مشی قرار می‌گیرد، اما اصطلاح چپ جدید بیشتر در فلسفه‌ی سیاسی مورد استفاده واقع می‌شود. چپ جدید بر پایه‌ی نومارکسیسم، و به بیان برخی از نویسندگان، دیدگاه سبک «مارکس جدید» (موریس کرانستون، چپ جدید، لندن ۱۹۷۰ به زبان انگلیسی) قرار دارد. تا آن‌جا که به نگرش مارکس مربوط می‌شود اعضا و رهبران جنبش چپ جدید، از آن مارکس که اقتصاددان بود و نیز مارکس آخر عمر که نویسنده‌ی کتاب کاپیتال بود، بیشترین تبعیت را نمی‌کنند، بل که بیشتر پیرو یک مارکس جامعه‌شناس و همان نویسنده‌ی «دست‌نوشته‌های اولیه‌ی فلسفی» هستند. مارکس آنان، همانند خود آنان «هگلین» است و در شکل‌های دیگر، یک متافیزیست است نه یک دترمینیست اثباتی و یا

● گفتن این که چپ جدید خشونت را به هر حال گرامی می‌دارد نادرستی بینش یا غرض‌ورزی خشونت‌پنهان و آشکار و به هر حال نیرنگ‌آمیز سرمایه‌داری و حکومت‌های دیکتاتوری وابسته به امپریالیزم و میلیتاریست‌ها و نظایر آن‌ها را به دعوی می‌خواند، نه این که خود پیشتاز اتخاذ رویه‌های خشونت‌آمیز یا ترور باشد.

علم‌گرا. «مارکس آنان فیلسوف از خود بیگانگی است» (موریس کرانستون، همان‌جا، صفحه‌ی ۷).

به این ترتیب تعجبی نیست وقتی می‌بینیم در فهرست اسامی چپ جدید جایگاه‌دار در تاریخ بررسی‌های سیاسی، هم‌کسانی چون هربرت مارکوز و ژان پل ساتر و هم‌کسانی چون ارنستو چه‌گوارا، هم سازمان‌هایی چون «قدرت سیاه» (جنبش سیاهان در امریکا و اروپا) و هم روشنفکران عمل‌گرای چپ چون فراننتس فانون جای می‌گیرند. به هر حال گرچه وجه مشترک آنان اتکاهای مثبت و الهام‌گیری نظری و عملی جدی از راستاهای فکری مارکس (به ویژه مارکس جوان) است، اما در زمینه‌ی اتکا به بررسی‌های اقتصادی - مارکس (به شیوه‌ی کاپیتال و نقد برنامه‌گوتا) آن‌ها در طیفی از دلبستگی و اعتقاد قرار دارند و به هر حال همگی به گونه‌ای نومارکسیست هستند که از منطق تحلیل کارل مارکس برای تبیین جهان سلطه و سرمایه‌داری امروز به اندازه‌های متفاوت وام می‌گیرند. پرواضح است که فراموش کردن پایه‌های نظری و جنبه‌های اساسی دیدگاه مارکس در بررسی‌های اقتصادی مانند - ارزش کار، نبرد طبقاتی، تضاد کار و سرمایه، انباشت سرمایه، جهانی شدن سرمایه‌داری، مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر (و طبقات تحت ستم) - قیاس دیکتاتوری بورژوازی و پرولتاریایی تا آن‌جا تحلیل و تبیین جهان را به وادی پراگماتیسم و یا لیبرالیسم می‌کشاند که دیگر تحلیلگر را نیز از راه نومارکسیسم خارج می‌کند. آندره گرز، پیرو ژان پل سارتر، تقریباً دیگر به هیچ روی نشانی از جنبه‌های نومارکسیستی ندارد و به این ترتیب در نحله‌ی چپ جدید نیز جای نمی‌گیرد. هم‌چنین است، هابرماس، پیرو اولیه‌ی مکتب فرانکفورت؛ در حالی که بی‌تردید می‌توان آندره گوندلر فرانک را متعلق به چپ جدید دانست.

در حیطه‌ی اقتصاد سیاسی و مسائل اقتصاد توسعه، البته اصطلاح چپ جدید مفهومی عام‌تر و کلی‌تر دارد ولی اصطلاح نومارکسیسم چنان که گفتیم و خواهیم گفت مبتنی است بر باورهایی در زمینه‌ی سیطره‌های امپریالیستی، مبارزات طبقاتی در سطح ملی و جهانی، نقش و ارزش جدیدتر طبقه‌ی کارگر - که جداساز از دیدگاه متعارف و یا دیدگاه سنتی اتحاد شوروی سابق از دیکتاتوری پرولتاریا - و باورهایی از همین دست. پیوستگی چپ جدید با دستوربندی دوباره‌ی مارکسیسم، تا حدی می‌تواند برای پژوهش‌خواهی روشنفکری در برابر مارکسیست - لنینیست‌های راست‌آئینی (ارتدکسی) باشد که هر نوع انتقادی را چنان به نابودی می‌کشاندند که هیچ فرد تحصیلکرده‌ای نمی‌توانست به سادگی از آن چشم‌پوشد: تحلیل‌های اقتصادی مستتر در کاپیتال در تجربه نادرست درآمدناوند. به هر حال در دیدگاه

نومارکسیسم (در اقتصاد، در علوم سیاسی و جز آن) این مقدار کاستن از اعتبار مارکس به وسیله‌ی جنبش چپ جدید، وجود ندارد. اما به رغم این اعتبار کاهی اقتصادی، چپ جدید برای مارکس ارزش‌های تازه‌تری در نقش فیلسوف قائل می‌شود، یعنی در نقشی که کمتر کسی به سادگی به آن دست می‌یابد. چنین است زیرا «اگر مارکس جدید یک هگلین عوامانه است پس می‌باید از طریق منطق دیالکتیکی عوامانه نیز مورد پشتیبانی قرار گیرد [منطقی که می‌گوید] هر تعارضی می‌تواند یک پیوستگی عقلایی را به دست دهد.» (موریس کرانستون، همان‌جا، صفحه‌ی ۸).

مارکس جدید، گاه، چیزی نیست جز همان مارکس قدیمی که این بار بر روی سرش نگه داشته شده باشد. به عنوان مثال خود مارکس انتظار داشت طبقه‌ی کارگر جوامع صنعتی به طرز فزاینده‌ای فقیر شود؛ وی هم‌چنین انتظار داشت که آنان نقش طبقه‌ی انقلابی جهان، که نظام سرمایه‌داری را سرنگون می‌کند و سوسیالیزم را جایگزین آن می‌سازد بر عهده بگیرند. اما چپ جدید چنین امیدی را در سر نمی‌پرورد. چپ جدید از هر نوع حرکت انقلابی طبقه‌ی کارگر در غرب ناامید شده است. هربرت مارکوز با تلمیح از آنان یاد می‌کند (موریس کرانستون، هربرت مارکوز، همان‌جا). شماری از اصحاب چپ جدید، طبقه‌ی کارگر کشورهای صنعتی را بورژوا می‌خوانند. به هر حال اگر در نظر داشته باشیم که در آثار مارکس و انگلس، به ویژه انگلس، درباره‌ی امکان مشارکت طبقه‌ی کارگر جهان صنعتی در غارت و بهره‌کشی به وسیله‌ی سرمایه‌داران به طور جدی صحبت به میان آمده است، در می‌یابیم که چپ جدید وقتی دچار زیاده روی‌های لیبرالی می‌شود، نمی‌تواند جایگاه طبقات را در نظام جهانی و راه‌حل‌ها و بینش‌های نظری واقعی‌تر را برای شناخت واقعیت کارکرد و نقش طبقه‌ی کارگر جهان صنعتی غرب دریابد (البته نمی‌توان مارکوز را به این زیاده‌روی‌ها متهم کرد).

چپ جدید در گذشته، دچار نارسایی بینشی و زیاده‌روی دیگری نیز در زمینه‌ی توان انقلابی نادرها و ستم‌دیدگان جهان کم‌توسعه بود. به نظر می‌رسد با تقویت مواضع مارکسیستی و نومارکسیستی چپ جدید این نارسایی نیز در دهه‌های اخیر، به ویژه در دهه‌ی هشتاد و نود، که دور تهاجم راست افراطی، با ابزارهایی همانند برنامه‌های اقتصادی بانک جهانی و سرمایه‌گذاران بین‌المللی بود، تا حد زیادی کاهش یافته است. تجربه‌های جهان سوم و جهان کم‌توسعه این اصلاح بینشی را برای جنبش پویا و مترقی چپ جدید (و نومارکسیسم) به ارمغان آوردند. داستان به این شکل است که چپ جدید، پرولتاریای جدیدی را یافت که در واقع عملاً نخستین بار تا حد زیادی به



حکومت‌های وابسته و خائن شرکت می‌جستند، به این بهانه که خشونت را نفی می‌کنند، در واقع عیناً فرصت دادن به حکومت خشونت است. آن‌ها این بینش و این فلسفه را که پرخاشگری می‌تواند داوطلبانه نباشد و نشان از روحیه‌ی ستیز ضدانسانی نداشته باشد و به عنوان ابزار ترور به کار نرود ولی کماکان یک واکنش انسانی ناگزیر باشد، می‌پذیرند.

آن خط قرمز که انسان یا سازمان‌های مربوط به توده‌های مردم می‌توانند از آن عبور کنند و خشونت را بپذیرند در واقع تعریف شده نیست و به ویژه چپ جدید در تجربه‌های دوره‌های مسالمت و صلح و پایان جنگ سرد می‌گذارد تا حد آن را توده‌ها، اخلاق اجتماعی و به ویژه ستمگری‌های طبقات و نیروهای حاکم تعیین کنند. چپ جدید نیز مانند همیشه و مانند کمونیست‌های قدیمی می‌داند با آن که در سرنوشت نهایی‌اش جنگ و وحشت و شکنجه قرار دارد اما این تحمیلی است از سوی ارتجاع و خشونت و سلطه و خودکامی نظام و بهره‌کشی ستمگرانه. آن‌ها نیز کبوتر پیکاسو را به مثابه‌ی نماد صلح با خود حمل می‌کنند. حتا ژان پل سارتر که به نوعی افشای خشونت سرمایه‌داری، یعنی وادار کردن پلیس به نشان دادن ماهیت و مقصود واقعی‌اش (هانا آرنت، خشونت، ترجمه‌ی ع. فولادوند، فصل اول) را مورد تأکید قرار می‌دهد، وقتی در مقدمه‌ای که بر کتاب قانون می‌نویسد، و پیش از پرداختن به او از خشونت توصیه شده‌ی ژان سورل - که به واقع در نقطه‌ای مقابل خشونت فاشیستی قرار داشت - یاد می‌کند، اصطلاح «بیانات فاشیستی سورل» را به کار می‌برد. (ژان پل سارتر، مقدمه بر کتاب نفرین‌شدگان زمین، اثر فرانتس فانون). البته هنوز کسی مانند موریس کرانستون به خود حق می‌دهد که بگوید خشونت توصیه شده به وسیله‌ی فانون، مارکوز، الدریدج، کلیور، کارمایکل و کینگ به خشونت موسولینی نزدیکتر است تا خشونت سورل (موریس کرانستون، چپ جدید، صفحه‌ی ۹). اما به هر حال تجربه‌های جهانی و تحلیل‌های دهه‌ی هشتاد و نود، به ویژه تحلیل‌های چپ به وسیله‌ی کسانی چون باتومور، سمیر امین، گوندر فرانک، سوئیزی، دسای، باران، فردیناند مارکوز، و کاسترو نشان داده‌اند که به طور کلی برای چپ جدید وضعیت درست برعکس است.

تمامی نظریه‌پردازان نومارکسیست صراحتاً درگیر نوشتارهای سیاسی هستند. آنان ابعاد سیاسی هر قضیه‌ای را در اقتصاد در نظر می‌گیرند و همیشه صمیمانه اعتقاد داشته‌اند که جنبه‌های سیاسی از مقوله‌های اقتصادی جدا نیستند (و در این مورد البته آن‌ها اشتراک نظر با گروه‌های فکری متفاوت دیگری نیز دارند). هدف نومارکسیست‌ها تشریح ماهیت بهره‌کشانه‌ی نظام سرمایه‌داری جهانی است تا حمایت‌های لازم را برای تحولات انقلابی

وسيله‌ی مائوتسه تونگ و تا حدی نیز به وسیله‌ی فرانتس فانون معرفی شد. این پرولتاریای جدید به زبان عنوان کتاب معروف فانون به فرانسه (damnés de la terre = نفرین‌شدگان زمین) عبارت بودند از دهقانان فقیرشده و کارگران روستایی جهان سوم، ساکنان سیاهپوست گتوها در امریکا و (آن طور که شماری از نویسندگان باور داشتند) انواع انسان‌های از خود بیگانه‌ی طرد شده از بورژوازی غربی. انقلاب‌ها در مستعمرات به مثابه‌ی نشانه‌ای از زندگی در میان این پرولتاریای جدید تلقی می‌شد، اگرچه، بخش عمده‌ای از شرکت‌کنندگان در انقلاب‌ها بسیار با نفرین‌شدگان زمین فاصله داشتند و خود فرزندان طبقه‌ی متوسط به شمار می‌آمدند که نمونه‌های آن کاسترو، چه‌گوارا، رژی دبره و فرانتس فانون بودند. به هر حال اگر پرولتاریای جدید یک افسانه به شمار می‌آمد، افسانه‌ی بسیار مهمی بود برای کسانی که باور داشتند که با پشت کردن به طبقه‌ی کارگر جوامع صنعتی (و نه لزوماً همه‌ی جنبش‌ها و حرکت‌های سیاسی کارگری) آنان مارکسیست‌هایی بسیار خوب - و به قول برخی مفسران خوبتر از خود مارکس بودند.

جنبه‌ی دیگر از ماهیت سیاسی چپ جدید به امر خشونت مربوط می‌شود. مارکس خود بر این باور بود که خشونت انقلابی می‌باید امری گریزناپذیر باشد، اما در عین حال از آن متأسف بود و هیچ احساس همدردی با شورشگران و آتارشیست‌هایی که دورنمای آشوب را می‌پلیدند نداشت. در این مورد گفتن این که چپ جدید خشونت را به هر حال گرامی می‌دارد نادرستی بینش یا غرض‌ورزی است. چپ جدید در واقع خشونت پنهان و آشکار و به هر حال نیرنگ‌آمیز سرمایه‌داری و حکومت‌های دیکتاتوری وابسته به امپریالیزم و میلیتاریست‌ها و نظایر آن‌ها را به دعوی می‌خواند، نه این که خود پیش‌تاز اتخاذ رویه‌های خشونت‌آمیز یا ترور باشد. نمونه‌ی آن سال‌ها حکومت فیدل کاسترو در کوبا، جنبش‌های کنگو و آنگولا و رفتار سیاسی نلسون ماندلا است. در واقع چپ جدید تنها توصیه می‌کند که روش کمونیست‌های سنتی و سرراست بین و احزاب قدیمی وابسته به بوروکراسی شوروی که هر نوع سازش و تسلیم و تحقیر را تحمل می‌کردند در

فراهم آورند (پی. پرستون، توسعه‌ی بازاریابی، ۱۹۸۷)، به زبان انگلیسی). با این وصف آنان همیشه بحث‌های خود را به مناظره‌های آکادمیک پیوند داده (در اقتصاد، گاه به وسیله‌ی برخی کسان از روش‌های ریاضی و آماری بسیار پیشرفته و از الگوهای اقتصاد سرمایه‌داری نیز سود برده‌اند) و آماده‌ی داوری شدن در زمینه‌های تحلیلی و در توانایی‌شان برای تشریح علت‌های کم‌توسعه‌گی بوده‌اند. در اقتصاد سیاسی کم‌توسعه‌گی همین جنبه از این مکتب است که مطرح می‌شود. پروفیسور باران (و به تعبیری سوئیزی)، فرانک، امانوئل، امین، پالوا، والرستاین، پرستون، لاکلاتو و شماری از اقتصاددانان جهان کم‌توسعه مثلاً در هند، در مصر، در اندونزی و در ایران نیز در این حیطه به بحث و نظر و بررسی مسائل اقتصاد کشور خود پرداخته‌اند.

عناصر اساسی تفکر نومانرکسیستی به شرح زیر قابل ارایه است (دیانا هانت، نظریه‌های اقتصاد توسعه، ۱۹۸۹).

۱- کم‌توسعه‌گی اقتصادی عبارت از فرایندی است که جنبه‌ی چیره‌ی آن همانا جریان دایمی مازاد اقتصادی ایجاد شده در پیرامون به سمت اقتصادهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری است. مازاد را می‌توان به صورت تفاوت بین توان تولید واقعی و توان تولید بالقوه و یا به صورت تفاوت بین مصرف واقعی و مصرف ضروری تعریف کرد.

۲- در نتیجه‌ی فرایند یاد شده‌ی بالا وجه مشخص کشورهای کم‌توسعه‌ی اقتصادی، عبارت است از سطح درآمد سرانه‌ی متوسط پایین و نرخ رشد انباشت پایین.

۳- توسعه‌ی اقتصادی به طور دلالتی عبارت است از باز سرمایه‌گذاری مازادها و در نتیجه افزایش تولید ملی به گونه‌ای که این آخری با برابری بیشتر و لازم توزیع شود.

۴- پیگیری توسعه‌ی اقتصادی در هر کشور مشخص از راه سرمایه‌داری، با وضعیت آن کشور در اقتصاد بین‌الملل مشخص می‌شود.

۵- دو مقوله‌ی اساسی در تحلیل نومانرکسیستی عبارتند از: یکم: قبول چشم‌انداز تاریخی، دوم: تمرکز بر توزیع طبقاتی و کنترل مازاد در کشورهای کم‌توسعه.

۶- کشورهای صنعتی پیشرفته‌ی امروزی در گذشته کشورهای پیرامونی را به وادی نظام رابطه‌ی مبادله‌ی نابرابر کشانیدند که نتیجه‌ی آن انتقال مازاد اقتصادی از پیرامون به مرکز بود.

۷- روابط مبادله‌ی نابرابر که در آغاز اساساً بر پایه‌ی زور و تجاوز قرار داشت، تا به امروز از راه‌های جدید سلطه‌ی سیاسی و نظامی و نیز تک‌ادامه یافته است، و همین روابط است که عمده‌تاً رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری را در این کشورها متوقف می‌سازد.

۸- مبادله‌های بین‌المللی پیرامون با مرکز،

تولید پیشه‌ورانه‌ی سرمایه‌داری را در پیرامون نابود کرده و به شدت انگیزه‌های بومی برای تولید صنعتی سرمایه‌دارانه را از بین برده است.

۹- رقابت از سوی کالاهای صنعتی صادر شده از مرکز به از میان بردن انگیزه‌های توسعه‌ی صنعتی در پیرامون ادامه می‌دهد.

۱۰- توسعه‌های صنعتی که تاکنون به وقوع پیوسته است، عمدتاً مشتمل بر شمار محدودی از صنایع انحصاری هستند که در مالکیت سرمایه‌داران بومی یا خارجی قرار دارند (و سودها را به خارج صادر می‌کنند).

۱۱- طبقات مسلط در کشورهای پیرامونی (زمین‌داران، و مثلاً در ایران، زمین‌داران و زمین‌بازان و بساز و بفروش‌های بزرگ شهرهای بزرگ، سرمایه‌داری تجاری و باز در ایران، احتکارگران و واردکنندگان و بازاریان خاص، صاحبان سرمایه‌ی انحصاری و سرمایه‌داران خارجی که در ایران تقریباً وجود ندارند و بالاخره سرمایه‌داری بوروکراتیک و کلاریکال و اصحاب و نهادهای ایشان) در شرایطی که دارای منابع مالی داده شده و تضمین شده‌ای هستند، انگیزه‌ای برای توسعه‌ی پایدار در روند سرمایه‌داری تولیدی خود ندارند. در میهن ما وجود سرمایه‌های عاطل و سرگردان و بورس باز مبتنی بر منابع نفتی و ارزش‌های ملی که به زیان رشد یادوام و توسعه‌ی پایدار و استقلال مکتفی تمام می‌شود از همین نوع است.

۱۲- بدینسان اقتصادهای توسعه نیافته‌ی معاصر نمی‌توانند از همان مرحله‌های توسعه‌ی اقتصادی که کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی جدید عبور کرده‌اند گذر کنند، زیرا شرایط اقتصادی بین‌الملل به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر دگرگون شده است. مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی رقابتی ملی، در شرایطی که در پویاترین وضعیت خود قرار دارد، در کشورهای پیرامونی از طریق رقابت خارجی با یازدارانگی روبرو شده است، و می‌شود. این تجربه بارها در ایران به اثبات رسیده است. تجربه‌ی کره و تایوان و حتی ژاپن، که به عنوان نمونه‌های قابلیت گذر از مرحله‌ی صنعتی شدن با ادغام در نیروی سرمایه‌داری جهانی مطرح می‌شوند، به هر حال نمی‌توانند یک نمونه‌ی رشد سرمایه‌داری کلاسیک

(اروپایی) و نه یک نمونه قابل نسخه‌برداری برای کشورهای عقب‌مانده باشند. این کشورها دارای امکانات مشخص و مکان‌های معین برای تمرکز سرمایه‌ی جهانی (به اضافه‌ی بومی) هستند که در فرایند تقسیم کار جهانی زیرفشار سرمایه‌داری بزرگ در کشورهای مرکزی پدید آمده است.

۱۳- به این ترتیب توسعه‌ی اقتصادی جدی و یادوام و کامل تنها از طریق تغییرات سیاسی رادیکال (و اجتماعی و فرهنگی و زیر ساختی، نیز) می‌تواند شکل بگیرد.

چند توضیح را درباره‌ی سیزده اصل یاد شده‌ی بالا ضروری می‌دانیم:

یکم: وقتی از جریان دایمی مازاد اقتصادی از پیرامون به مرکز صحبت می‌کنیم نباید جریان معکوس را از یاد ببریم. در واقع سرمایه‌ی انحصاری جهانی تمایل به حرکت به سوی مناطق و مکان‌های امن، هر جا که زیر ساخت‌ها و شرایط سیاسی و آمادگی نیروهای کار اقتضا کرده‌اند، دارد، زیرا چشم‌انداز نرخ رشد احتمالی بالاتر است، گرچه لزوماً همیشه چنین جابه‌جایی تحقق نمی‌یابد. اما در عین حال واقعیت دارد که در تحلیل نهایی وقتی سرمایه‌های جهانی و انحصاری به کشورهای «امیدبخش» راه یافتند، شروع به انتقال مازاد به سمت مرکز می‌کنند. زیرا مرکز در واقع سلطه‌ی مالی را در کنار سلطه‌ی تکنولوژیکی و سلطه‌ی سیاسی - نظامی برای خود اصل می‌پندارد.

دوم - سرمایه‌های جهانی تمایل زیادی به، به کارگیری سرمایه‌های بومی در جهت و راستای خود و در زیر سیطره‌ی خود دارند. این مشارکت نوعی ویژگی طبقاتی به وجود می‌آورد که به موجب آن لزوماً و در همه جا سرمایه‌داری بومی نمی‌تواند سرمایه‌داری ضدامپریالیستی نیز باشد و در راستای مبارزه‌های راه‌پای‌بخش، ضداستبدادی، رشد جهانی و توسعه خواهانه همگانی قرار گیرد. جنبش‌هایی از نوع جنبش کارگری که البته جای خود را دارد زیرا در این جنبش‌ها، حتی سرمایه‌داری سوداگر و سرمایه‌داری تولیدی بومی نیز دست به مقابله می‌زنند.

سوم - پایین بودن نرخ رشد انباشت را می‌توان در پایین بودن نسبت تشکیل سرمایه ثابت خالص داخلی به تولید ملی نیز تشخیص داد. این ویژگی در ایران سال‌هاست، به رغم حضور در درآمدهای نفتی، وجود دارد. با این وصف بخش زیادی از سرمایه‌های مالی در فعالیت‌های نهان‌کاره، شامل فعالیت‌های زیرزمینی، سیاه و خاکستری به کار می‌افتند. این ویژگی برای اقتصادهای مبتنی بر درآمدهای نفتی، اقتصادهای تجاری و برخوردار از طبقه‌ی متوسط قوی و اقشار سوداگری بالادست بسیار جدی‌تر است. چهارم - واقعیت این است که چگونگی پیوند با نظام اقتصاد بین‌الملل می‌تواند یکی از مسیرهای



واقعی رشد را به دست دهد: رشد سرمایه‌دارانه‌ی ادغام شده و انفعالی یا رشد در چارچوب توسعه‌ی درونزای همگانی. در واقع هیچ یک از اقتصاددانان نومارکسیست در غیاب یک اردوی جهانی متحد و توانمند که راه توسعه‌ی سوسیالیستی را دارد، نمی‌توانند در انتخاب مسیر رشد خود به گونه‌ای صلح‌آمیز، کاملاً مستقل و با توان و کارآمدی کامل کار کنند. حتا در چارچوب آن اردوی جهانی نیز، واقعیت وجود سرمایه‌ی جهانی قابل انکار نیست، اما می‌توان در برابر آن به برنامه‌ریزی‌های لازم برای تجارت، داد و ستد سرمایه، رشد درونزا، تقویت بازارها و سیاست‌های دیگر دست زد و با اتکالی به نیروی تاریخی و حمایت توده‌ها، مرحله به مرحله جلو رفت.

پنجم - برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصاد ملی می‌توانند با شناخت موقعیت و هم‌کنشی‌های طبقات اصلی و فرعی و اتخاذ سیاست‌های مستقل برای توسعه‌ی همگانی به کاهش فشارهای بازدارنده‌ی طبقاتی و به کنترل مازاد، تا حدی بالا و قابل قبول دست یابند. اما هرگز از گزند سرمایه‌ی جهانی در امان نخواهند بود مگر آن که نوبت به نیروهای پشتیبانی‌کننده‌ی جهانی برسد.

ششم - نظام رابطه‌ی مبادله‌ی نابرابر وجود دارد اما خود به واقع با مناسبات تولید داخلی - جهانی پیوند می‌خورد و چیزی نیست که بتواند از طریق سیاست‌های سالم و مستقل تجارت جهانی از بین برود یا حتا به حداقل برسد.

هفتم - تولید با انگیزه‌ی سرمایه‌دارانه، به خلاف آن‌چه که در بندهای ۸ تا ۱۰ گفته شد، در شماری از کشورهای در حال توسعه‌ی سابق و توسعه نیافته‌ی اسبق، مانند مالزی، سنگاپور (یا سرزمینی بسیار کوچک) کره‌ی جنوبی (در مقیاسی وسیع) و تایوان و برزیل اتفاق افتاده است. اما بند ۱۰ کماکان درست می‌گوید که این رشد به هسته‌های خاص سرمایه‌داری انحصاری مربوط است و فاصله‌ی مطلق فن‌شناسی، با سرمایه‌ی سرانه، کارآمدی و بهره‌وری و نیز وابستگی به جهان مرکزی را نمی‌پوشاند.

هشتم - این نکته درست است که توسعه به هر روی نیاز به اصلاحات عمیق اجتماعی و به ویژه بازنگری در روابط طبقات اجتماعی و حذف قدرت طبقات و نهادهای سلطه‌گر مالی و صنعتی دارد. حتا رشد با شیوه‌ی سرمایه‌داری و مشارکت سرمایه‌های خارجی، گونه‌هایی از قانونمندی، آزادی انتخاباتی، مباحث سیاسی، حذف قدرت‌های پراکنده و ثروت‌های بادآورده و گروه‌های بی‌شمار صافیایی و نهادهای بی‌صاحب را می‌طلبد. مقاومت اقشار حاکم و سنتی موجود البته می‌تواند کار اصلاحات را در برابر سرمایه‌های خارجی به تعویق افکند، اما اصلاحات برای توسعه‌ی همگانی باید به گونه‌ای

واقعی مردم را به یاری بخواهد و در واقع به وسیله‌ی آنان صورت گیرد.

* * *

جا دارد در این‌جا دیدگاه‌هایی چند، شامل دیدگاه ارنست مندل، سوئیزی، هری مگداف (و ویژگی‌های الن مک سینزودو)، باران، گوندر فرانک، والرستاین، پالوا، سمیر امین، الکنو، ماتیک و دیدگاه‌هایی از اقتصاددانان شوروی (از دوره‌ی گورباچف به بعد، شامل برادران مدودوف، مندرجات سامیز دات‌های چپ [لوی پدوروت، و اریانتی، پایسکی]، الکسی کودالوف و جنبش اسپاسنی، یوگائف، سلوینین، میگرامیان، خاسبولاتف، روتسکوی، و نیز دیدگاه‌های اقتصاددانان شرق شامل هند و مصر و ایران را معرفی و نقد کنیم و جمع‌بندی‌هایی از آن‌ها را به دست دهیم. این کار در قسمت‌های دیگر در چارچوب بحث‌های متفاوت اقتصاد سیاسی کم‌توسعه‌گی صورت خواهد گرفت. به هر حال در این‌جا لازم به یادآوری می‌دانیم که این دیدگاه‌ها بیشتر به سه دوره‌ی زمانی تعلق دارند: یکم: دهه‌های هفتاد شامل کارهای اساسی کسانی چون امین، فرانک، والرستاین.

دوم: در جریان پروسترویکو پس از فروپاشی در واکنش به این امر شامل نویسندگان روس و سایر جمهوری‌های سابق شوروی، نویسندگان غربی که از پیش به نظام شوروی انتقاد می‌کردند، و بالاخره؛

سوم: در جریان مقابله با تهاجم سرمایه‌ی جهانی که به رهبری کارشناسان بانک جهانی، از اواخر دهه‌های هشتاد و به ویژه در اوایل دهه‌ی نود

صورت می‌گرفت و با آشکار شدن ضعف‌ها و نارسایی‌ها و فجایع آثار سیاست‌های بانک، فرصت واقعی به دست نویسندگان نومارکسیست و چپ جدید داد. به هر حال پیش از معرفی‌های تخصصی نومارکسیست‌ها در جنبه‌های اقتصاد سیاسی کم‌توسعه‌گی لازم است، بنا به یک رویه‌ی مناسب در تحلیل نظریه‌ها، در همین مرحله دیدگاه انتقادی نسبت به کلیات نظریه‌ی نومارکسیستی را بیان داریم.

نومارکسیسم، هم از سوی اقتصاددانان نومارکسیست و هم از سوی کسانی که خود را مارکسیست راست اُتین (orthodox) به حساب می‌آورند مورد انتقاد قرار گرفته است. اقتصاددانان راستگرا مانند لال چندان وقت و فضای بحث را برای انتقادهای تفصیلی اختصاص نمی‌دهند، بل که صرفاً برکارآمدتر بودن خیلی بیشتر سرمایه‌داری در قیاس با سوسیالیسم برای فرایند ایجاد شده، تخفیف فقر و گسترش آزادی‌های مدنی، شامل جهان سوم تأکید می‌ورزند (لال، فقر اقتصاد توسعه، به زبان انگلیسی، سال ۱۹۸۳، صفحه‌ی ۴۵). بنابه این نظر، مفهوم گسستگی از سرمایه‌داری بین‌المللی حرف چرندی است. چنین گسستگی موجب ناکارآمدی اقتصادی و رکود می‌شود و این در حالی است که نظام‌های سوسیالیستی برای سرکوب آزادی‌های فردی آماده‌اند.

البته به نظر می‌رسد چرندی از آن ادعای خود لال باشد که اساساً از آغاز با انتخاب عنوان کتاب خود، «اقتصاد توسعه» را امری مزخرف و غیرعلمی معرفی می‌کند و بر آن است که مثلاً دلپستگی به



تصاد جهانی در اقتصادهای افریقایی که در دهه‌ی هشتاد به نظام تعدیل اقتصاد جهانی دل سپردند آن‌ها را به کام وخیم‌ترین قهقراها و فلاکت‌ها برده است. و دموکراتیسم نیز در کوبا و ویتنام کمتر از عربستان سعودی و حکومت طالبان است. وانگهی او از بیان محاصره‌ی اقتصادی و توطئه و اخلال و نیرنگ‌بازی در اقتصاد کشورهایی که ملت‌هاشان نایلند به رشد پروژها در چارچوب زندگی اقتصادی جهان و به استقلال و حاکمیت سیاسی در چارچوب روابط بین‌الملل برسند، عاجز می‌ماند و یا به عمد خود را به الکنی می‌زند.

اقتصاددانان غیرمارکسیست، اما رادیکال، کمتر چیزی درباره‌ی نقد سیستماتیک نومارکسیسم نوشته‌اند. حتا ایشان خودشان مشارکت‌های مثبتی در رشد اندیشه‌ی نومارکسیستی در حیطه‌ی اقتصاد توسعه داشته‌اند. این کار بیشتر به وسیله‌ی اقتصاددانان رادیکال با توجه ایشان به اهمیت منافع طبقاتی در جریان جذب مازاد انجام شده است. به هر حال یک انتقاد مناسب و قوی به نومارکسیست‌ها (که البته شامل همه‌ی ایشان نمی‌شود) این است که ایشان طرحی خشک و الگویی یکسان را برای سلطه‌ی طبقاتی در پیرامون به کار می‌برند. می‌توان سلطه‌ی طبقاتی را انعطاف‌پذیرتر کرد، چه با دیدگاه چپ‌تر که وضعیت‌های دقیق‌تری را برای تعریف و مشارکت طبقات به کار می‌برد و چه با دیدگاه راست‌تر که به واقع اقشاری از بورژوازی ملی را در دهه‌ی مبارزه‌ها برای توسعه‌ی مستقل قرار می‌دهد.

یکی از اصلی‌ترین انتقادات و یکی از دقیق‌ترین آن‌ها به وسیله‌ی مارکسیست‌های راست اُتین به نومارکسیسم وارد آمده است. در سال ۱۹۷۳ بیل وارن اثری را در نقد مکتب نومارکسیسم منتشر کرد که هنوز جایگاه علمی مهمی دارد (بیل وارن، امپریالیسم و صنعتی‌کردن سرمایه‌دارانه، به زبان انگلیسی، منتشر شده در مجله‌ی مرور چپ جدید، شماره ۸۱، سپتامبر ۱۹۷۳). او به فرد خاصی انتقاد نمی‌کند بل که این پایه‌ی عمومی مکتب چپ جدید را به زیر پرسش می‌برد:

«چشم‌انداز صنعتی‌کردن مستقل در کشورهای کم‌توسعه صفر یا ناچیز است (مگر آن که آنان راه سوسیالیستی را در پیش بگیرند). و نیز ماهیت عقب‌ماندگی، کم‌توسعه‌گی و وابستگی که مانع چنین توسعه‌ای می‌شود، نتیجه‌ی ضروری سلطه‌ی امپریالیستی است.»

اما وارن در مقابل چنین در می‌آید:

«مشاهدات تجربی برآنند که: چشم‌انداز توسعه‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه‌ی موفق (در بردارنده‌ی صنعتی شدن) در شمار قابل توجهی از کشورهای توسعه نیافته‌ی اصلی کاملاً خوب است، و پیشرفت اساسی در جریان صنعتی شدن

سرمایه‌دارانه پیشاپیش رخ داده است؛ دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم با پدیداری‌های اساسی روابط اجتماعی و نیروهای تولیدی (به ویژه صنعتی شدن) سرمایه‌دارانه در جهان سوم مشخص می‌شود؛ تا آن‌جا که موافقی بر سر راه این گونه توسعه وجود داشته است منشأ آن نه در روابط جاری امپریالیسم با جهان سوم، بل که تقریباً به تمامی در تعارض‌های درونی خود این کشورها بوده است؛ سیاست کشورهای امپریالیستی و تأثیر همه‌جانبه‌ی آن به جهان سوم در واقع در راستای صنعتی شدن این کشورهاست، و پیوندهای وابستگی جهان سوم به کشورهای امپریالیستی، سست بوده و سست‌تر هم می‌شود که نتیجه‌ی آن موزون‌تر شدن توزیع قدرت در داخل جهان سرمایه‌داری است.»

وارن بعداً در کتاب دیگری نمونه‌های تجربی خود را از بحثی که در کتاب قبلی به آن پرداخته بود مطرح کرد. اما به هر حال به آن تعارض‌های درونی اشاره نمی‌کند. نظر وارن به هر حال این نیست که امپریالیسم به مثابه‌ی یک نظام نابرابری و سلطه و بهره‌برداری وجود ندارد، بل که نظر وی آن است که این نظام تغییر یافته است. به گمان او دیدگاه نومارکسیسم به جهان، ایستا است و لذا این امکان را که تغییرات جدی ممکن است در داخل هر کشور توسعه نیافته یا در نظام جهانی به وقوع بپیوندد، به دست نمی‌دهد. از نظر وارن مسأله‌ی اساسی، توجه به ادامه و گسترش بازتولید سرمایه در خود کشور کم‌توسعه است. او به مقوله‌ی برابری توجه نمی‌کند. برداشت او از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی پیرامونی عبارت از نرخ توسعه‌ی صنعتی است که در بررسی‌های تجربی خود، آن را محدود به نرخ رشد تولید کارخانه‌ای می‌کند. به گمان او آمارها برآنند که نرخ رشد صنعتی در جهان کم‌توسعه سریع‌تر است از جهان صنعتی پیشرفته و می‌رسانند که این رشد می‌تواند برای مدت طولانی دوام آورد (و نه چنان که سمیر امین می‌گوید، یعنی فقط متعلق به برهه‌های زمانی گذرا باشند). و بالاخره این که این رشدها متعلق به زمانی هستند که سرمایه‌داری کشورهای پیرامونی واقعاً از سرمایه‌داری جهانی نبریده بودند. به گمان وی استقلال سیاسی و یا استقلال نسبی کشورها آن‌ها را به چانه زدن، مذاکره کردن و دریافت امتیاز و استفاده از رقابت‌های درون جهان امپریالیستی قادر می‌سازد. رقابت شدید بین بنگاه‌های چند ملیتی آن‌ها را به داخل کشورها رهنمون می‌شود. لذا این‌ها رشد سرمایه‌دارانه را ممکن می‌سازند. سرکوب‌های جنبش‌های ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری، سرمایه‌داری جهانی را به نفوذ در این کشورها راغب می‌کند. کره جنوبی به گمان وی نمونه‌ی کاملی از همه‌ی این توصیف‌هاست. او هم چنین در برابر نظریه‌ی نومارکسیستی دایر بر این که رشد سرمایه‌دارانه در

کشورهای جهان سوم نمی‌تواند بی‌تشکیل یک بورژوازی ملی به وقوع بپیوندد، قویاً موضع‌گیری دارد. زیرا به گمان وی وقتی فرایند رشد شروع می‌شود، هر یک از طبقات حاکم می‌توانند خود را به طبقه‌ی سرمایه‌دار صنعتی تبدیل کنند.

به هر حال چنان که مک مایکل، پتراس و رودز می‌گویند (مقاله‌ی امپریالیسم و تناقض توسعه، در مجله چپ جدید، مه ۱۹۷۴، به زبان انگلیسی) بررسی وارن، بررسی‌ای است کاملاً مبتنی بر تجربه‌های ویژه و باریک درباره‌ی یک نوع فعالیت و فاقد چارچوب نظری همه‌جانبه و به هم پیوسته است و فراموش کردن بخش کشاورزی در کشورهای در حال توسعه (چنان که وارن کرده است) قابل توجیه نیست. آمارهای وارن شامل همه‌ی جهان نمی‌شود و توسعه و تممیم آماری آن به لحاظ دانش آمار و اقتصاد سنجی ناممکن است. به علاوه او به جای آن که بر بازده سرانه و نحوه‌ی توزیع آن توجه کند فقط بر تولید کل متمرکز می‌شود. به هر حال طیف گسترده‌ای از کشورها وجود دارند که فقط شماری از آن‌ها توانسته‌اند به دلایلی که بسیار از آن صحبت کرده‌ایم در خود هسته‌های رشد ناموزون سرمایه‌دارانه را جای دهند. شکاف عقب‌ماندگی افزایش یافته است و تفاوت بهره‌وری نیروی کار در جهان پیشرفته با جهان کم‌توسعه، حتا با احتساب تازه صنعتی شده‌ها بیشتر می‌شود. جذابیت‌های بازارهای داخلی در جهان پیشرفته هنوز چنان است که سرمایه آن‌طورها هم که فکر می‌شد در همه‌ی جهان بخش نمی‌شود.

متأسفانه آقای وارن فوت کرده است. دیانا هانت می‌گوید اگر او زنده بود می‌توانست به بخشی از این رد انتقاد (ما آن‌چه مثلاً من در این نوشته آورده‌ام) پاسخ گوید. (دیانا هانت، نظریه‌های اقتصادی توسعه، به زبان انگلیسی، ۱۹۸۹، صفحه ۱۹۳). به نظر ایشان وارن ممکن بود بگوید جوهر حرف من این است که: نتیجه‌ی مقایسه‌ی بین‌المللی در هر مقطع زمانی هر چه می‌خواهد باشد، اما روند اقتصاد جهان چنان است که من می‌گویم، یعنی سرمایه‌داری شدن همه‌ی جهان و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه. تا این جای قضیه البته قابل قبول به نظر می‌رسد. نومارکسیست‌ها و چپ‌های جدید هرگز به این واقعیت (و اندیشه‌ی مارکس) که تحول رو به رشد انباشت سرمایه‌دارانه در جهان وجود دارد پشت نمی‌کردند، بل که آن را کامکان با ابزارهای تحلیلی شکافته، به ویژه با اصل ناموزونی و توسعه‌ی شکاف و کارکرد طبقات مختلف تبیین می‌کردند. البته شاید آقای وارن در مورد انتخاب بخش صنایع کارخانه‌ای و تمرکز بر تولید کل می‌گفت این بخش نشانه‌ی رشد همگانی در آینده است و این تمرکز نیز بیانگر کل بازار است که البته در آن صورت حرف ایشان مقبول نمی‌افتاد.